

یکی از جذاب‌ترین فرم‌های رمان و ساختارهای قصه‌گویی، بدون شک رمان‌های نمادین و تمثیلی هستند، زیرا اتفاقات و رویدادها به همان میزان که تخیلی و رویاگونه‌اند، به همان اندازه نیز واقعی و ملموسند. و ژوزه ساراماگو، در رمان کوری با طرح مجموعه‌ای از کابوس‌های هولناک و رویدادهای تکان‌دهنده، خواننده را در فضای پر پیچ و تاب و تفکربرانگیز و خردکننده نوعی کوری مسری قرار می‌دهد که شخص پا به پای قهرمان داستان و اتفاقات رعب‌انگیز آن این کوری نمادین را تجربه می‌کند...

نوع کوری در این داستان، کوری سفید است، نه کوری سیاه... نور شدید تکنولوژی این قرن، انسان‌ها را در تلوئو خیره‌کننده خویش به کوری کشانده و انسان‌های رمان در حال نیاز به یک پوست انداختن و تصفیه درونی تصویر می‌شوند...

این نوع کوری همچون سیل ویران نمی‌کند بلکه چون نه‌ری آرام رخنه می‌کند و از زیر می‌پوساند... و به آنهایی که از سوئی در بوق و کرنای تکنولوژی و پیشرفت می‌دمند و از اختراعات و ره‌آوردهای تکنولوژی به خود می‌بالند، در نتیجه همین تکنولوژی از خود دور و بیگانه می‌گردند...

شاید بتوان مراحل تجربی آدم‌های داستان را به چهار مرحله تقسیم کرد.

مرحله اول: وقتی است که مردم در همین کوری و نادانی، خود از کوری خویش هنوز بی‌خبرند...

مرحله دوم: مرحله‌ای است که آدم‌ها در آستانه آگاهی از کوری قرار می‌گیرند و سایه‌های «ترس از آگاهی» بر جانشان سایه می‌افکند...

مرحله سوم: زمان تلاش انسان‌ها برای رهایی است.

و مرحله چهارم: مرحله بازیافت بینایی... و در طول قصه تلاش به شکل تنازع بقا ادامه دارد و در پایان ماجرا تنها کسانی زنده می‌مانند که برای رهایی از این کوری و بدست آوردن بصیرت و بینش، چیزهایی را از

دست می‌دهند.

اتفاقات در این رمان نه در زمان، و نه در مکان و نه در مرز و شهر خاصی روی می‌دهد... زمان و مکان در این رمان مفهومی ندارد... در این داستان روز و شب و فصل و ساعت وجود ندارد و این حدیث انسان این قرن است که در همه جا، در غرب و شرق و در همه وقت، صبح و ظهر و شب اسیر چنگال تکنولوژی شده... آدم‌ها دیده ژرف‌بین خود را از دست داده‌اند. (پیرمردی با چشم‌بند سیاه که در لحظه انتقال به زیرزمین و جمع کوران ساعتش می‌خواهد... زیرا زمان برای این انسان‌ها دیگر کارایی ندارد...)

کوران در روزهای غرق مه و سپیدی بسر می‌برند، روزهایی که هرگز شبی ندارد، شبی برای تخیل، تعمق، اندیشه و خلوت... نور و سپیدی قرن بیستم که بشر را در خدمت «کار» قرار داد، و بی‌هیچ نصیبی از ثمرات کار...

چشم‌ها ظاهراً از شدت سلامتی برق می‌زنند و می‌درخشند اما عصب چشم‌ها از کار افتاده و نمی‌بینند... تمدن بشری چنان بی‌صدا و «بی‌دره» و

بدون مقدمه و عارضه‌های ظاهری بشر را به کوری کشانده که فقط در اوج آخرین لحظات کوری، بشر متوجه شده که دیگر چیزی نمی‌بیند، کوری و بی‌دردی بی‌زمانی محوری‌ترین مسایل قصه ساراماگو است. این نوع کوری که در نتیجه نوع زندگی بشر در این قرن است، از زبان کوران اینگونه توصیف می‌شود: غرق شدن در مه و شیر، کوری‌ای بسیار لطیف و نرم و سپید. انسان خود را در دریایی از شیر سپید غرق شده می‌یابد و لحظات آگاهی از کوری با آشفستگی، دستپاچگی و دلشوره همراه است.

توصیف ساراماگو از اولین مرد کور قصه، انسانی را به نمایش می‌گذارد، که خود عامدانه چشم‌هایش را بر روی حقیقت بسته است «او تمام عمر چشم‌هایش را بسته و باز کرد، و همه چیز بی‌هیچ تغییری منتظر او بوده... و او در حالت خواب و بیداری به خود می‌گوید:

بیدار شوم؟ بیدار نشوم؟  
در این داستان زندگی به شکلی رقت‌بار در حال جریان است و مرگ و زندگی پنجه در پنجه افکنده‌اند... این کوران که از اوج تمدن ناگهان به قهقرای حقارت تنزل کرده‌اند به خوک‌ها و خرچنگ‌هایی تبدیل

شده‌اند که همچون اعضای قانقاریا گرفته بدن باید قطع شوند. زیرا تنها از این راه می‌توان از شر پلیدی‌ها و فسادها شد. این انسان‌ها در بحرانی‌ترین شرایط باز هم یکدیگر را می‌چاپند و از یکدیگر می‌دزدند و مثل همیشه حق دیگران را می‌گیرند. در آغاز اینان هریک در طبقات اجتماعی خود به زندگی ادامه می‌دهند ولی پس از کوری همه آنها به یک زیرزمین انتقال می‌یابند. وقتی ساراماگو، قهرمانان قصه‌اش را از طبقات مختلف جمع می‌کند و به یک طبقه انتقال می‌دهد، در آغاز دیگر مشکل و رنگ و نژاد و شغل و پول به کمک انسانها نمی‌آید، هیچ کدام وسیله تمایز و برتری نیست، او می‌خواهد آدم‌ها را به دور از این جامعه به‌ظاهر متمدن و خالی از دیدگاه طبقاتی ارزیابی کند... اینجاست که آدم‌ها هریک به خاطر ارزش وجودی خویش مطرح می‌شوند... زیرا در وانفسای قحطی و گرسنگی و عدم دسترسی به بهداشت... انسان‌ها هریک نقاب از چهره‌هایشان می‌افتد و هریک تنها با طرز تفکرش شناخته می‌گردد...

نویسنده در این رمان حتی از اختصاص دادن نام خاص به قهرمانانش پرهیز می‌کند و تنها مشخصه‌های رفتاری معیارها شناسایی آدم‌ها می‌گردد، مثلاً زن بی‌خواب... دختر با عینک تیره... پسرک لوح... برخی از قهرمانان به این کوری عادت می‌کنند و زوال می‌یابند و رهایی یافتگان از قرنطینه، کسانی‌اند که به حقارت و خفت عادت نمی‌کنند و برای نجات خود مبارزه می‌کنند.

مرکزیت داستان در همین زیرزمین است و بیشترین بخش کتاب بررسی اتفاقات در همین محدوده است و آدم‌ها پس از مدتی نه تنها خود را انسانهای متمدن سوار مرکب تکنولوژی نمی‌یابند، بلکه خود را حیواناتی در زندگی گله وار و جوامع ابتدایی می‌یابند، با همه درنده‌خویی و کثافات و پلیدی‌ها...

حیواناتی که به خلاف دیگر حیوانات، به حقوق یکدیگر نیز تجاوز می‌کنند، هتک حرمت هم می‌کنند و به زندگی به همان‌گونه می‌نگرند و مرده‌ها در چشم‌شان بی‌ارزشند، زیرا زنده‌ها نیز با مرده‌ها برایشان فرقی ندارند...

کوران در همان حضيض بدبختی می‌کوبند: به

# کوری سفید

سامان داشتن، غذا، و حفاظت از جان نیاز دارند و سرانجام به کسی که در پایان شبهای سپید بی‌سپیده زیرزمین خفقان آور برای آنان قصه بگوید... کوران ضمن آن که اصلی‌ترین کار یعنی مبارزه را از یاد برده‌اند، نیازمند شنیدن قصه‌اند. قصه‌ای که همه چیز را از آغاز خلقت جهان برای آنان بگوید... و تاریخ بشر و بشریت را و اینکه چگونه شد که انسان به این قهقرا نزول کرد؟ کوران گوسفندانی شده‌اند و زیر زمین سلاخ‌خانه آنان... دشمن کوران خود کوران هستند.

در اینجا مفاهیم قراردادهای اجتماعی در هم می‌ریزد، وابستگی‌ها و عشق‌ها تحت تأثیر بدویتی بی‌رحم از بین می‌روند، زنان به خاطر نان و سیر کردن شکم مردان از تن خویش مایه می‌گذارند. و مردان به لاشه‌هایی مفت خوار و بی‌مصرف و زورگو تبدیل شده‌اند که برای ندیدن حقیقت زیر پتوها می‌خزند...

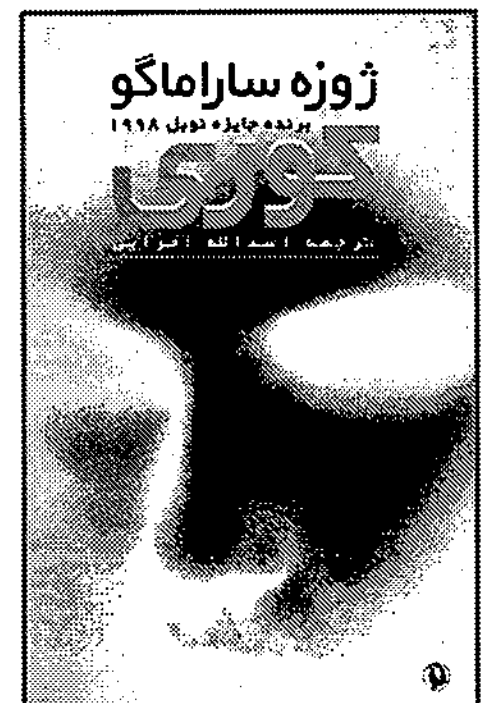
آدم‌ها در ایسن قرنطینه به دهان‌های نشخوارکننده‌ای تبدیل شده‌اند که برای این نشخوار سنگین‌ترین بهای شرافتی را می‌پردازند.

در این کتاب شنیدن جای دیدن را می‌گیرد و آدم‌ها فقط به وسیله صدا ارزیابی می‌شوند و صدا به عنوان بلندگوی اندیشه، بیانگر اعتبار انسانهاست...

نقایها و ماسکها بر چهره‌ها رنگ می‌بازند و سیمای عربان شخصیت آدمی به نمایش درمی‌آید...

دیگر دکتر و بیمار در دو موضع قرار ندارند، همه کورند و اگر سخن از درمان به میان می‌آید هر دو نیازمند درمانند...

برای درمان این نوع کوری، علم و مباحثه و سمینار نیز کارساز نیست... کوری به سیستم دولت نیز راه یافته و ضعف و بی‌برنامگی و تغییرات پی‌درپی استراتژی



زوزه داجو

نتیجه آن است.

ساراماگو در ریشه‌یابی و علل کوری به یکی از عوامل مهم یعنی ترس اشاره می‌کند و از زبان یکی از قهرمانان داستان می‌گوید:

ترس ما را کور کرده ما همان لحظه‌ای که کور شدیم کور بودیم... ترس ما را کور کرده و همین ترس ما را کور نگه می‌دارد... صحنه‌های قصه پر از ماجراهایی است بر پایه تبعیض و خفقان و نزاع و کشمکش. کوران به جان هم می‌افتند و بخاطر غذا به روی هم اسلحه می‌کشند. خوراک یکدیگر را غصب می‌کنند. احتکار می‌کنند و به یکدیگر می‌فروشند... رشوه می‌گیرند و با یکدیگر می‌جنگند زیرا جنگ نیز از نتایج کوری است...

ثالث پایانی کتاب، مرحله تلاش‌های نهایی برای رهایی از کوری است و هفت نفر از قهرمانان کتاب به رهبری یک زن (زن دکتر) از قرنطینه رها شده به زندگی سخت و توانفرسای درون شهر ادامه می‌دهند، این افراد پس از ورود به شهر در حالی که شهر را آراسته به پیشرفته‌ترین ادوات تکنولوژی می‌یابند آدمهایی را می‌بینند که توان استفاده از آنها را ندارند، در اوج تکنولوژی مردم را گرسنه می‌یابند... همه چیز در هم ریخته است و همگان کور شده‌اند فقط سگ‌های شهر هنوز کور نشده‌اند و در آن میان، و در وانسای کوری و ادبار سگی به دنبال یک جفت چشم زنده و سرحال می‌گردند...

در طول داستان تنها کسی که هرگز بینایی خود را از دست نمی‌دهد یک زن است، زن دکتر تنها کسی است که شاهد خفت‌های کوری و بیراهه‌های بشری است، او تنها کسی است که همه شهر و تمدن و فرهنگ بشری را غرق کوری (سپید) می‌بیند و تنها کسی است که در کلیسایی که کوران بدان پناه آورده‌اند، حتی «آن مرد مصلوب» را و حواریون را کور می‌بیند و چشم بسته... این زن وقتی با نویسنده‌ای در بیم کوران مواجه می‌شود، نام او را جویا می‌گردد و نویسنده می‌گوید: در دنیای کوران فرقی بین نامها نیست (و هم از این روست که قهرمانان قصه ساراماگو فاقد نام خاصند) زیرا وقتی کسی نمی‌بیند، نمی‌خواند و... به این جهت فرقی وجود ندارد... شاید این زن به عنوان رهبر بینای شهر کوران با شعار (اگر نمی‌توانم کاملاً درست زندگی کنم حداقل

آنچه در توان دارم به کار می‌گیرم تا کاملاً به زندگی حیوانی نیفتم)، خود ساراماگو باشد...

تعریف مسؤولیت از زبان همین زن بیان می‌شود: همین که من چشم دارم و بینا هستم، مسؤولم، آن هم وقتی که دیگران چشم ندارند، مسؤولیت از دیدگاه ژوزه ساراماگو متوجه کسی است که می‌بیند. حقایق را، تلخی‌ها را، کثافات و پلیدیها و تبعیض و گرسنگی و کشتار را و تنها فرد مسؤول این جماعت (زن دکتر) است، زیرا تنها کسی است که می‌بیند اما حدود مسؤولیت و تعریف نیکی در این رمان از کلیشه‌ها و چهارچوب قراردادی رها می‌شود و مفهومی کاملاً نسبی می‌یابد، زیرا همین زن بینای مسؤول و نیک سرشت در شرایطی خاص آدم هم می‌کشد... اما او می‌کشد بجای آن کسانی که شجاعت و بصیرت دفاع از حقوق انسانی را ندارند و... می‌بیند به جای همه آنها که نمی‌بینند و اشک می‌ریزد به جای همه آنها که نمی‌توانند بگیرند... به اعتقاد این زن «کسی که دستور می‌دهد و کسی که اطاعت می‌کند، هر دو کورند...»

توانمندی «ساراماگو» در این اثر بیشتر در زمینه تسلط بر فضا است و هنگامی که زمان و مکان در قصه‌ای کمرنگ می‌گردد فضا نقش مؤثرتری ایفا می‌کند زیرا «بسیاری از رمان‌نویسان از حس و ادراک مکان برخوردارند، اما قلیلی از حس درک فضا بهره دارند.»<sup>۱</sup>

و موارد عمده مطرح در رمان یعنی خور و خواب و عشق و مرگ، در آن زیرزمین مخوف توسط این اشرف مخلوقات به نمایش گذارده می‌شود و در نهایت آن که فقط می‌اندیشد (مثل دکتر) موفق نیست بلکه کسی که با نیرومندی اندیشه‌اش را به مرحله عمل در می‌آورد (مثل زن دکتر) موفق است...

ساراماگو شخصیت‌هایی را که در آغاز اینهمه از ما دور هستند، با ظرافت و با طرح مسائلمان چنان به ما نزدیک می‌کند و می‌آمیزد که در میانه داستان خواننده نیز به یکی از قهرمانان قصه تبدیل می‌شود...

پانویس:

۱- جنبه‌های رمان، فورستر، ص ۵۱